

# یادداشتی برای یک دوست درباره‌ی «میلاذ آن که عاشقانه بر خاک مرد» شاملو ابوذر کریمی

ضمن سلام و تحیات

چند نکته درباره‌ی این شعر:

یک - این شعر از آن شعرهای شاملوست که نشان می‌دهد اگر بنا باشد ایدئولوژیک و به اصطلاح «پولیتسیزه» به‌اش نگاه کنیم تقریباً همه‌چیزش را از حیث زیبایی‌شناختی (و این درباره‌ی سایر شعرهای شاملو هم صادق است) از دست می‌دهیم. لاقلاً اولویت دادن به فرم این مزیت را دارد که نشان می‌دهد خواننده فارغ از آن که مثلاً با احمد زبیرم موافق یا مخالف باشد چه‌طور می‌تواند با شعر مواجه شود و با جنبه‌های زیبایی‌شناختی‌اش ارتباط پیدا کند.

دو - اما بگذارید بگویم چرا این شعر تأثیر می‌گذارد و پیش‌زمینه‌هایی که موجب تأثیرگذاری‌اش است چیست. یکی این است که گفتیم شاملو در مجموع به مرده‌ها علاقه دارد و در کارنامه‌اش پیوسته - لاقلاً تا «مدایح بی‌صله» - سوگنامه از قلمش نمی‌افتد. فرقی هم نمی‌کند که برای چه کسی سوگنامه می‌نویسد؛ جز موارد مشخصی از آشنایانش ممدوح سوگنامه‌هایش چندان شناخته‌اش حتی نبوده‌اند. این تأکید به این خاطر است که این‌جا اگر قرار باشد حیات سیاسی و به اصطلاح راه و اندیشه‌ی ممدوح شاملو را ملاک بگیریم لاجرم چند برگ آن‌طرف‌تر به شعر «ابراهیم در آتش» بر می‌خوریم که ممدوح آن از بستر سیاسی و عقیدتی متمایزی می‌آید. پس برای شاملو عقیده‌ی این آدم‌ها مهم نیست؛ جذاب‌اند چون در مقام مخالفت با قدرت حاکم مرده‌اند و به‌خصوص انگاری که محور جذابیتشان این باشد که مظلومانه مرده‌اند. همین. (حال تصور کنید چه قشقرقی به پا خواهد شد اگر بگویم شاملو در این شکل از مرثیه‌سرایی‌هایش به ذائقه‌ی مخاطب بارآمده در فرهنگ شیعی جواب پس می‌دهد تا تیرش راحت‌تر کارگر بیفتد؛ اما ما چون نمی‌خواهیم چنان قشقرقی به پا شود از دادن چنین حکمی پرهیز می‌کنیم.) و گرنه چند صفحه قبل یک جوان نوزده‌ساله را «شیرآهن کوه‌مرد» می‌نامد (ترکیبی که به عقیده‌ی من بسیار متصنع و خالی از بلاغت و روح است خصوصاً که با جنس مدیحه‌های شاملو که در آن‌ها مرتباً از صفت‌های انتزاعی استفاده می‌شود نمی‌خواند که مستعارمنه این ترکیب همه انضمامی و کانکریت است و بدتر آن که قابل تجسم هم نیست چیزی شبیه ابوالهول که اصلاً شباهتی به یک انسان ندارد هرچند که گفته می‌شود این ترکیب چمدان‌واژه است اما به نظر نمی‌رسد این چهار جزء به آمیزش رسیده باشند و به نظر من با تکلف و فشار کنار هم نشانده شده‌اند) و این‌جا هم همین کار را می‌کند و ممدوح را تشخص‌زدایی می‌کند به نفع سنخ استعلایی اغلب سوگنامه‌هایش.

سه - این جا چیزی از رگ‌وریشه‌ی فرانسوی روشنفکری لنگان آن عصر را هم می‌شود تشخیص داد؛ یعنی آن مدل از روشنفکری که مطابق الگوی آن بتوانی مثلاً در مناصب دانشگاهی یا رسمی جایگاهی داشته باشی اما از جبهه‌ی آزادی‌بخش الجزایر هم حمایت کنی. این روحیه به‌نوعی از دهه‌ی ۱۳۲۰ با روشنفکری ایرانی هم همراه می‌شود. یعنی آن تناقض که گاه با سروصدای زیاد فریاد می‌شود که برخی روشنفکران آن دوران با نهادهای رسمی همکاری می‌کردند و در عین حال برای مخالفان حکومت هم مدیحه یا مرثیه می‌نوشتند از چنین الگویی می‌آید و اگرچه که این که الگوی فرانسوی را یکجا و تحت‌اللفظی به فارسی برگردانده‌اند به‌خودی‌خود عجیب است اما با در نظر گرفتن این پیش‌زمینه، آن تعارض و تناقض تا حدی قابل‌فهم می‌شود و معلوم می‌شود در طوری که آن‌ها کار و زندگی می‌کردند مقارنت این دو نامعمول نبوده است.

چهار - به هر صورت در کارنامه‌ی شاملو با تعداد قابل‌توجهی سوگنامه طرف هستیم که بیان حماسی دارند و ممدوح آن‌ها گویی از شاهنامه‌ی فردوسی بیرون آمده است. به یک معنی برخلاف عاشقانه‌هایش این جا تمایز شخصی ممدوح‌ها کم‌تر بارز می‌شود؛ جز در چند مورد مشخص. آن مورد‌های مشخص، یکی وارطان است که به محض آن که شاملو او را در شعرش به نام و با استغاثه و تشر می‌خواند تشخیص و تمایز می‌یابد و از صقع ابدیت چنان وارطان را به نام خطاب می‌کند که طنینش در تاریخ شعر فارسی می‌ماند. یکی دیگر آل‌احمد است که در سوگنامه‌ی شاملو عادات رفتاری و خصلت‌های جسمانی او نیز کم‌وبیش معلوم می‌شود. یکی هم مرتضی کیوان است که در چند شعر با ذکر نام کوچک و با تأثر مخصوصی که خاص یک دوست صمیمی است طرف خطاب یا سوژه‌ی توصیف مدیحه قرار می‌گیرد. سایرین را مانند آبائی یا مختوم‌قلی و... الخ اگرچه به نام هم می‌خواند همگی ذیل یک سنخ واحد از شخصیت حماسی قرار می‌گیرند و گویی با اسم‌های واحدی هستند که ممدوح را قالب می‌زنند.